

هرچه دارم از تو دارم...



نادر و نویسنده
خلد سسکری

قلم جیغ بود. درد در همه استخوان هایش سم کوب می کرد. بی قراری وجودش را تصرف کرده بود؛ روزی ۱۰ گرم شیره شوخی نبود. در سرش انگار موتور همه یخچال های جهان روشن شده بودند و صدای کردند، دهانش پر از بزاقی تلخ و کشناک بود. کاغذ دور فیلتر سیگار را کند و پنبه فیلتر را انداخت داخل دهانش و شروع کردبه جویدن؛ شیره پنبه فیلتر را مکید. نیکوتین خالص بود که تلخ و گس بیخ خلشش را می سوزاند. به جواد گفته بود از باب الجواد^(ع) می رود و از باب الرضا^(ع) می زند بیرون و تا یازده ونیم برمی گردد و اگر برگشت، جلو پنجره فولاد بیاید دنبالش. جواد قسمش داده بود بگذارد بیاید و همراهش باشد و گفته بود نه. این بار قصه فرق دارد. به پر یساقول داده ام، توفقط یازده ونیم بیا جلو پنجره فولاد. همان جلو باب الجواد^(ع) کفش هایش را در آورد و زد زیر بغلش. سرا فکنده و بی قرار و دردمند راه افتاد به سمت ضریح. مردم های خنک لذتی رقیق را به جانش می ریخت. وارد بازرسی شد، خادمی با دقت براندازش کرد و همه جیب های لباس هایش را گشت. کفش ها را که دید زیر بغلش، گفت التماس دعا برادر جان و فقط نگاهی شرم زده تحویل گرفت.

قدم ها کوتاه بود و شمرد ه. عربی بلد نبود. کار کردن از سیزده سالگی و دم خور بودن با یک مشت بچه کار، مثل خودش، فرصت کتاب خواندن و یاد گرفتن را از او گرفته بود. سرش پایین بود و می گفت: « غلط کردم، کمکم کن. غلط کردم، کمکم کن. » به پنجره فولاد رسید. از او عاشق ترها هم آمده بودند. نشست، دوتا بند کفشش را از سوراخ های کفش در آورد و بر دز شیر آب وسط صحن آب کشید. بندها را به هم گره داد. بند بلند تر شد. یک سر بند را بست به پنجره فولاد و یک سر دیگر را به میچش. پنبه سیگار را از دهانش در آورد و در سطل زباله صحن انداخت. روبه ضریح نشست؛ اول میخ کوب بود، سکوت و تماشا و حیرت، بعد



عکس: احمد حسن اشهرآرا

۸ زائر از اراک

مادر بزرگ با دختر و پسر و عروس و داماد و نوه هایش از اراک راهی مشهد شده است تا پس از ۹ سال حال دل خوب کنند با زیارت بارگاه رضوی. مهدیس یازده ساله و مهیا ی نه ساله با دقت همه جا را رصد و شکوه و عظمت گلدسته ها و ایوان ها را در ذهن ثبت می کنند. مرتضی، پدر دخترها، می گوید: ما خانوادگی هرچه از امام رضا^(ع) خواسته ایم، نه نشیده ایم. اول هفته که از اراک سوار قطار شدیم تا به مشهد بیاییم، از محل کارم به من گفته بودند که جزو تعدیلی ها خواهیم بود؛ اما پایم که به حرم رسید، دوباره به من تلقن زدند و خبر دادند که قراردادم تمدید شده است. راستش تعجب نکردم، چون امام رضا^(ع) امام مهربانی هاست.



تمام غریبان تو را می شناسند*



روزنامه نگار
ملیحه جهان بخش

آدمیزاد حکمت همه اتفاق های زندگی اش را که نمی داند، فقط ممکن است یک باره به خودش بیاید و ببیند هیچ کسی را ندارد. نه اینکه نداشته باشد، آدم ها زیادند. اما کسی که بتواند به شانه هایش پناه ببرد و بار خاطری از ذهنش بردارد و دلش را از اندوهی سبک کند، نیست. تازه از این بدتر، گاهی به خودش می آید و می بیند همه آن کسانی هم که روی آن ها جور دیگری حساب کرده بود، در لحظه ای از زندگی که سختی ای دامن گیرش شده است، رهایش کرده اند. بالاخره آدمیزاد در این دنیا گیر و گره های زندگی خودش را دارد و یکی از لحظه هایی که رفاقت ها و همدلی ها را می تواند محک بزند، هنگام همین گرفتاری هاست. اما درست در همین لحظه ها یک باره خودش را تنها تر از همیشه می یابد. برخی از زمین و آسمان گله می کنند که رسد دوستی ها این نیست و کسی که در تنهایی رهایت می کند، دیگر سزاوار لحظه های خوشی ات نیست. برخی هم آن هایی را که رهایشان کرده اند، فراموش می کنند و دنبال کسی می گردند که گره از کارشان باز کند. برخی هم درست در همین لحظه ها همه آنچه را رقم خورده است، تلنگری می دانند که دیگر چشم از

چکمه

با سلام و عرض احترام آه حضرت رضا^(ع) سلام آفتاب گرم بی دریغ ماه کوجه های بامرام روستای ام مرا ببخش می زنم صدا تو را به نام تربت تو مسجدالنبی دیدن تو مسجدالحرام هم تویی زمین کریلا هم تویی خرابه های شام روزگارتان چگونه است؟ باد روزگارتان به کام خنده سپیدتان شروع گریه کیودتان تمام حال من؟ گرفته و پد است مثل میوه ای همیشه خام گریه کرده ای بدون اشک؟ خواننده ای قصیده بی کلام؟ دست وپنجه نرم کرده ای پایه پای زخم و التیام؟ قطره قطره شعر گفته ای با ستاره های پشت بام؟ بیت های گرچه تند و تیز با خلوص دارد این پیام: لااقل سری به من بزن این من شکسته سر مدام راستی به جز برادر و مادر و عمو و عمه هام هم اتفاقی ام رسانده است گرم خدمت شما سلام دست بوس تا ابد منم لطف آن جناب مستدام دوستدار حضرت شما شاعری غریب و السلام... نامه را کیوتری گرفت رو به سوی گنبد امام

عباس سودایی

SHAHRRARNEWS.IR

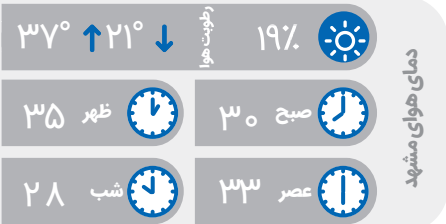
- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید مهتم موسوی مهر
- سر د بیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا،
- دفتر: دانشگاه ۱
- تلفن مرکزی:
- ۳۷۲۸۸۸۱۱ -
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۴۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



ميثاق نامه اخلاق حرفه ای



- اذان ظهر ۱۱:۳۱:۴۷ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۵۰
- غروب آفتاب ۱۸:۵۰:۰۹ اذان صبح فردا ۰۴:۲۵:۲۷
- اذان مغرب ۱۹:۱۱:۳۲ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۲۸

اوقات شرعی مشهد

حدیث

گرافیک



طرح: مجید ادیبی

نذر بی بی زبیده



روزنامه نگار
ملیحه جهان بخش

بودند. گویایک خود را ز فرعی وارد اصلی می شود به آن هابر خوردمی کند. آن ها را به بیمارستان می رسانند. انگار هر رهنگ ذری که پیکانشان را می دید، به نشانه دفع بلا پول خرد روی خودرو می انداخته است. بی بی زبیده در بیمارستان به هوش می آید. وقتی سراغ دخترش را می گیرد، می گویند اعظم خیلی خون از دست داده است. درخواست خون کرده اند از تهران بیاید. هر هفته در آن مسیر تصادف می شود و خون خیلی لازم می شود. برای همین مدام باید درخواست دهند خون برسد.

هر دو پای بی بی شکسته بود. هرچه به دکترها التماس می کند از او خون بگیرند، موافقت نمی کنند. می گویند خودت جراحی در پیش داری و امکانش نیست. بی بی از ترس اینکه خون نرسد و دخترش از دنیا برود، همان جاندر می کند سالی پنج بار به نیت پنج تن خون بدهد. چندماه بعد که همه شان سالم و سلامت به خانه برگشتند، برای بار اول بی بی خون می دهد، اما حالا از بی بی سنی گذشته است و باز هم اصرار پشت اصرار.

چادر رنگی اش را سرش کرده است و تندتند راه می رود. گاهی به پشت سرش هم نگاه می کند. امیدید، امید، نیامدید، پسران میروم.



چادر گل دارش را به دندان گرفته بود. همان طور که داشت آستینش را بالا می زد. زیر لب با خودش حرف می زد. شما چه کار به من دارید؟ بعدرگ های سبزرنگش را که از زیر پوست چروکیده و نحیف دستانش ورقلمبیده بود، نشان دخترش داد و گفت: ببیا. ببین. از این رگ ها خون می گیرن. من از شما سالم ترم. ما

جوان های دنبه و روغن زرد هستیم، مثل شما روغن نباتی خورا نیستیم. یا لایکی من رو بیره انتقال خون، زود.

من بی بی زبیده را با دندان بلند نیشش به خاطر دارم. او مادر بزرگ هم کلاسی ام در دوره ابتدایی بود. وقتی می خندید، آن دندان روی لب های نازکش را می گرفت. بی بی چند خانه آن طرف تر از منزل ما ساکن بود. ماهی یک بار مادر سمیه به خانه بی بی زبیده می آمد و او را با خودش به دکتر می برد. هر چند ماه یک بار هم او را به مرکز انتقال خون می بردند. اما دوسه ماهی بود هرچه بی بی اصرار می کرد، بچه ها قبول نمی کردند او خون بدهد. ماجرای خون دادن بی بی زبیده هم شنیدنش خالی از لطف نیست.

وقتی بی بی جوان بود، در مسیر تهران به بابل تصادف می کند. هنگام تصادف اکبر آقا همسرش و اعظم دخترشان هم همراه بی بی

دایی جان سرهنگ (دایی جان ناپلئون)، خواجه قشیری (سربداران)، خواب گزار اعظم (کمال الملک) از جمله نقش های به یادماندنی او بود که در کنار

چهره های ماندگاری مانند علی نصیریان و عزت ... انتظامی به هنر باز یگری ایران اعتبار داد. استاد کشاورز یکبار در فیلم «کاروان ها، برابر آنتونی کوئین و یکبار در فیلم «صحرای تاتارها، برابر ماکس فون سیدو در ایران مقابل دوربین رفت و در کارنامه درخشانش برای بازی در فیلم «مادر، نامزد دریافت

سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مرد «تونی کوئین و یکبار در فیلم «صحرای تاتارها، برابر ماکس فون سیدو در ایران مقابل دوربین رفت و در کارنامه درخشانش برای بازی در فیلم «مادر، نامزد دریافت

سینمایی و ۳۵ سریال ایرانی فاخر ادامه داد.



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

پدر سالار سینمای ایران

یادی از مرحوم محمدعلی کشاورز، پیش کسوت بی تکرار عرصه بازیگری که در ۲۵ خرداد ۱۳۹۹ درگذشت

پادگان، تمرینات تئاتر را ادامه داد و همان جانیز با احمد محمود و فرهنگ شریف آشنا شد. با پایان خدمت سربازی، یک آگهی در روزنامه اطلاعات، مسیر حرفه ای را تغییر داد: «هنرستان هنرپیشگی، هنرجومی پذیرد». سپس با قبولی در آزمون هنرستان، به صورت علمی با هنر نمایش آشنا شد و پس از فارغ التحصیلی به استخدام اداره تئاتر درآمد و هم زمان فعالیت در تلویزیون را آغاز کرد. محمدعلی کشاورز که برای ادامه تحصیل در رشته کارگردانی دو سالی در انگلیس اقامت داشت، نخستین کار هنری اش را در سال ۱۳۳۹ با تله تئاتر «خودکشی، اثری از علی نصیریان آغاز کرد و پس از آن با کارگردانی هنری قسمت هایی از سریال «خانه قمرخانم، در تلویزیون به فعالیتش ادامه داد. سال ۱۳۴۲ بود که با بازی در فیلم «شب قوزی، در نقش یک سلمانی پر پرده سینماها ظاهر شد و بازیگری را تا سال ۱۳۸۷ در بیش از ۴۷ اثر سینمایی و ۳۵ سریال ایرانی فاخر ادامه داد.

محمد علی کشاورز در سال ۱۳۰۹ متولد شد. تحصیل در مدرسه شاه عباس بود که او را به هنر علاقه مند کرد، مدرسه ای برای ایرانی ها و ارمنی ها که با سانسلی بزرگ مجهز به صحنه نمایش، میزبان کودکانی بود که بازیگری خلاق را نخستین بار در آنجا تجربه می کردند. پس از آن به مدرسه ادب رفت و به موجب انجمن تازه تأسیس ادبی، انشاهای خوب می نوشت و موسیقی کار می کرد. ویلن، ساز خانوادگی آن ها بود که در کودکی به دست گرفت و در نمایش های کمدی اخلاقی مدرسه به کار برد. پس از آنکه دیپلمش را از مدرسه تمدن اصفهان گرفت، هم زمان با کودتای ۲۸ مرداد همراه خانواده به تهران کوچ کرد و با قبولی در دانشکده پزشکی، وارد دانشگاه شد، اما همیز تشریح جسد و اصطلاحات پزشکی با روحیه هنری او سازگار نبود. بنابراین، سربازی را به ادامه تحصیل در رشته پزشکی ترجیح داد و در پادگان سرآسیاب مشغول به خدمت شد. دوران سربازی نیز برای او همراه با فعالیت های نمایشی بود که با اجرای نمایشنامه های افسر

پدر سالار



محمد علی کشاورز، پدر سالار، با ایفای نقش پدری

تاریخ سربال های

تلویزیونی تبدیل شد. این سریال به تهیه کنندگی و کارگردانی

اکبر خاجوبی، در سال های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ ساعت ۹ شب از شبکه ۲ سیما پخش می شد.

محمد علی کشاورز، پدر سالار، با ایفای نقش پدری

تاریخ سربال های

تلویزیونی تبدیل شد. این سریال به تهیه کنندگی و کارگردانی

اکبر خاجوبی، در سال های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ ساعت ۹ شب از شبکه ۲ سیما پخش می شد.



محمد علی کشاورز، پدر سالار، با ایفای نقش پدری

تاریخ سربال های

تلویزیونی تبدیل شد. این سریال به تهیه کنندگی و کارگردانی

اکبر خاجوبی، در سال های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ ساعت ۹ شب از شبکه ۲ سیما پخش می شد.

مادر



محمد ابراهیم در فیلم «مادر» ساخته علی حاتمی، از درخشان ترین هنرهای های مرحوم

کشاورز بازیگری بود.

محمد ابراهیم با دیالوگ های ماندگار بسیار، فرزندی عاصی و سرکش بود که در

پوسته زیر پش احساساتش به خانواده را پنهان می کرد. او برای این فیلم نامزد سیمرغ بلورین هشتمین جشنواره فیلم فجر شد.